

درس ششم: سرود ملی

درس هفتم: آزاد (فرهنگ بومی ۱)

درس هشتم: دفاع از میهن



فصل سوم

ایران من



سرود ملی

درس ششم

پرچم سه رنگ و زیبای ایران به اهتزاز در آمد و همراه آن، سرود ملی نواخته شد:

«سرزد از اُفق، مهر خاوران

فروغ دیده‌ی حق باوران

بهمن، فرّ ایمان ماست. پیامت ای امام

استقلال، آزادی، نقش جان ماست.

شهیدان، پیچیده در گوش زمان فریادتان

پاینده، مانی و جاودان

جمهوری اسلامی ایران»

سرود پایان یافت. قهرمان، دست‌های خود را بالا برد و به احساسات مردمی که در

ورزشگاه بودند، پاسخ داد. گردن آویز طلا بر سینه‌اش می‌درخشید. حاضران شادمانی

می‌کردند و پیروزی او را تبریک می‌گفتند.



شما هم سرود ملی کشورمان را شنیده‌اید. هر کشوری، افزون بر پرچم که نشانه‌ی استقلال آن است، یک سرود ملی نیز دارد که، خلاصه‌ی افتخارات، عظمت‌ها و خواسته‌های یک ملت است. سرود ملی همچون آینه‌ای است که مردم یک کشور، گذشته‌ها، آرزوها، پیروزی‌ها و اعتقادات خود را در آن می‌یابند.

شاید دیده باشید که در مراسم بزرگ و هنگام اعلام پیروزی قهرمانان در مسابقات ورزشی، سرود ملی کشورها نواخته می‌شود. همه‌ی مردم کشور، این سرود کوتاه و شورانگیز را می‌شناسند، به آن احترام می‌گذارند و با غرور و افتخار آن را می‌خوانند.

سرود ملی کشورها معمولاً کوتاه است و همین کوتاهی، کار را مشکل می‌کند. تصوّر کنید می‌خواهید حرف‌های بسیار مهم و ارزشمندی را در چند جمله بگویید. انتخاب این جمله‌ها نیازمند تفکر و هنرمندی فراوان است. به خصوص اگر بخواهید آنها را موزون و زیبا بگویید.

سرود ملی تنها شعر نیست؛ موسیقی و آهنگ نیز دارد. موسیقی آن معمولاً بسیار گرم و هیجان‌انگیز است. این آهنگ شورانگیز، روحیه‌ی شجاعت، دفاع از کشور و علاقه به آن را در مردم برمی‌انگیزد.

هر کشوری برای اینکه پیشرفت کند، نیازمند همکاری، از خود گذشتگی و ایثار است.

فداکاری و سخت‌کوشی مردم، ضامن آزادی و استقلال کشور است. سرود ملی هم می‌کوشد چنین روحیه‌ای را در مردم، تقویت کند.

اکنون سرود کشورمان را یک بار دیگر بخوانید و مهم‌ترین کلمه‌های آن را کنار هم بگذارید. بهمن، ایمان، امام، استقلال، آزادی، شهیدان و جمهوری اسلامی ایران واژه‌های اصلی این سرود است. از این کلمه‌ها چه می‌فهمیم؟

سرود ملی کشورمان با دعا برای پایداری و جاودانگی ملت و کشور پایان می‌یابد. کشوری که با تاریخ کهن و افتخارات بزرگ خود در جهان می‌درخشد. در آینده نیز به یاری خدا، با گام‌های استوار فرزندان خویش، به سوی سازندگی و سربلندی به پیش خواهدرفت.

خوشا مرز ایرانِ عنبر نسیم	که خاکش گرمی‌تر از زر و سیم
هوایش موافق به هر آدمی	زمینش، سراسر پُر از خرّمی
همه بوستانش، سراسر گل است	به باغ اندرون، لاله و سُنبل است

درست و نادرست

- ۱ پرچم هر کشور نشانه‌ی استقلال آن کشور است.
- ۲ جمله‌ی «پاینده مانی و جاودان» در سرود ملی، دعا و نیایشی برای ملت و کشورمان است.
- ۳ در مسابقات ورزشی، سرود ملی کشور برنده، نواخته می‌شود.

درک مطلب

- ۱ چرا سرود ملی، در درس به آینه تشبیه شده است؟
- ۲ چه کارهایی برای آزادی و استقلال یک کشور باید انجام داد؟
- ۳ سرود ملی را با پرچم مقایسه کنید و بگویید چه شباهتی با هم دارند؟ هر کدام نشانه‌ی چیست؟
- ۴ در سرود ملی از چه چیزی به عنوان «نقش جان ما» یاد شده است؟
- ۵



اهمیت زبان فارسی

در این درس خواندیم که «سرود ملی» نشان افتخار، استقلال و عظمت یک کشور است. سرود ملی هر کشوری به زبان ملی و رسمی آن سرزمین، نوشته و خوانده می‌شود. سرود ملی ایران عزیز ما، به زبان فارسی است. زبان فارسی، زبان ملی کشور ماست. وقتی همه‌ی ما ایرانیان در برابر پرچم سه رنگ و زیبای خود، برپا می‌ایستیم، سرود ملی را به زبان فارسی و با احترام، زمزمه می‌کنیم. زبان فارسی، مانند پرچم ما، همه‌ی اقوام و مردم سراسر میهن را به هم پیوند می‌دهد و باعث وحدت و یکپارچگی ما و قدرتمندی ایران عزیز، می‌شود.

هر یک از زبان‌های مادری و محلی وطن ما، گنجینه‌ای با ارزش هستند که در کنار زبان فارسی، به رشد فکری ما، کمک می‌کنند.

شعرخوانی و صندلی صمیمیت



- ۱ **اندیشیدن:** نخست شعر مورد نظر را به صورت آرام و بی صدا بازخوانی می‌کنیم و درباره‌ی محتوا و آهنگ مناسب آن، می‌اندیشیم.
- ۲ **یافتن:** پس از بازخوانی و اندیشیدن درباره‌ی محتوا، لحن و آهنگ مناسب آن کشف می‌شود و به ذهن می‌آید.
- ۳ **شناختن:** پس از اندیشیدن و یافتن آهنگ مناسب، اکنون باید با توجه بیشتر، بار دیگر شعر را نزد خود بخوانیم تا درک بهتری از فضا، شخصیت، مکان و رویدادهای درون شعر پیدا کنیم. مثلاً اگر دو شخصیت در شعر با هم گفت‌وگو می‌کنند، تغییر آهنگ آن رعایت شود.
- ۴ **خواندن:** پس از مرور شعر و تشخیص لحن مناسب آن، با آهنگ و سرعت مناسب، به صورت رسا، خوانش شعر را آغاز می‌کنیم.

ای ایران

بخوان و حفظ کن

ای ایران، ای مرز پُر گُهر
ای خاکت سرچشمه‌ی هنر
دور از تو اندیشه‌ی بدان
پاینده مانی و جاودان
ای دشمن، ار تو سنگ خاره‌ای، من آهنم
جان من فدای خاکِ پاکِ میهنم
مهرِ تو چون، شد پیشه‌ام
دور از تو نیست، اندیشه‌ام
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما؟
پاینده باد، خاک ایران ما



سنگِ کوهت دُرّ و گوهر است
خاکِ دشتت بهتر از زر است
مهرت از دل، کی برون کنم؟
برگو، بی مهر تو چون کنم؟
تا گردش جهان و دور آسمان پیاست
نور ایزدی همیشه رهنمای ماست
مهر تو چون، شد پیشه‌ام
دور از تو نیست، اندیشه‌ام
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما؟
پاینده باد خاک ایران ما



ایران، ای خرّم بهشت من
روشن از تو سرنوشت من
گر آتش بارد به پیکرم
جز مهرت در دل نپرورم
از آب و خاک و مهر تو سرشته شد دلم
مهرت ار برون رود چه می‌شود دلم
مهر تو چون، شد پیشه‌ام
دور از تو نیست، اندیشه‌ام
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما؟
پاینده باد خاک ایران ما

حسین گل گلاب

خوانش و فهم

۱ در متن شعر، « خاک ایران » به چه چیزهایی تشبیه شده است؟

۲ کدام بند شعر، قشنگ‌تر از بقیه بود، چرا؟

درس هفتم

درس آزاد

(فرهنگ بومی)



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درست و نادرست



.....

.....

.....

.....

.....

درک مطلب



.....

.....

.....

.....

.....

درس هشتم

دفاع از میهن

چو ایران نباشد، تن من مباد بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد

فردوسی

دویست سال بود که کوروش، سلسله‌ی هخامنشی را در ایران، بنیان نهاده بود. دویست سال بود که کشور ما نیرومندترین کشور جهان به شمار می‌رفت. تخت جمشید با عظمت و شکوه خیره‌کننده‌اش، مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود.

در میان این همه شکوه و جلال، ناگاه تاخت و تازی سهمگین از سوی باختر، آغاز گشت. اسکندر که مردی شهرت‌طلب و جنگجو بود، از سرزمین مقدونیه با لشکری انبوه به سوی کشور ما، ایران، هجوم آورد.

وقتی که اسکندر آهنگ ایران کرد

هرجا که شهری دید با خاک، یکسان کرد

امیدها به یک باره، به نومیدی گرایید.

آیا باید به همین سادگی به بیگانگان اجازه دهیم که سرزمین ما را لگدکوب سم

اسبان خود کنند؟

هرگز! هرگز! میهن دوستان تا آخرین قطره ی خون، در برابر دشمن، پایداری خواهند کرد.

اسکندر با سپاهیان خود در خاک ایران می تاخت و به سوی تخت جمشید پیش می رفت. او برای ورود به پارس می بایست با لشکریانش از گذرگاهی تنگ در میان کوه های سر به فلک کشیده، بگذرد. از این رو، آریوبرزن، سردار دلاور و میهن دوست ایرانی، چاره را در آن دید که در این گذرگاه راه را بر او ببندد.

آفتاب، تازه تاریکی شب را کنار زده بود که آریوبرزن، سوار بر اسبی چابک و نیرومند، سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین نقطه ی آن به پیش راند. اسب سردار



با یال فروریخته و دم بر افراشته، پیش از اسب‌های دیگر، سوار خود را به بالا می‌کشاند. هرچند گامی که بر می‌داشت، نفس را به تندی بیرون می‌داد، سر را بالا می‌آورد و آشفستگی و بی‌تابی خود را آشکار می‌ساخت. گویی او نیز از سرانجام ناگوار اما پرشکوه سوار خود، آگاه بود.

وقتی آریوبرزن و همراهان به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر، وارد گذرگاه شده بودند. در این زمان، آریوبرزن، بانگ برآورد:

«من، آریو برزن

فرزند ایرانم

در آخرین سنگر

اینک تنم، جانم*»

سپس، فرمان داد تا سربازانش، سنگ‌های بزرگی را از بالای کوه به پایین بغلتانند.

سنگ‌ها با قوت هرچه تمام‌تر، به پایین کوه می‌غلتیدند و در میان سپاه اسکندر می‌افتادند؛ برخی نیز در راه به برآمدگی یا سنگی دیگر بر می‌خوردند و خرد می‌شدند و با شدتی حیرت‌آور در میان مقدونی‌ها فرود می‌آمدند و گروهی را پس از گروه دیگر، نقش بر زمین می‌کردند.

اسکندر که تا آن زمان در هیچ جامانعی این گونه، در برابر سپاه عظیم خود ندیده بود، غرق اندوه شد. پس فرمان عقب‌نشینی داد و در حالی که در هر لحظه، تنی چند از سپاهیان بر خاک می‌غلتیدند، به جلگه برگشت.

در این هنگام، یکی از اسیران جنگی که در سرزمینی بیگانه، گرفتار شده بود، به اسکندر پیغام داد که من پیش از این هم به این سرزمین آمده‌ام و از اوضاع این

* شعر از اسدالله شعبانی



نواحی، آگاهی دارم. راهی را می‌شناسم که سپاه تو را به بالای کوه می‌رساند. وقتی شب از نیمه گذشت و تاریکی بر همه جا سایه افکند، اسکندر در حالی که قسمتی از سپاه خود را در جلگه باقی گذاشته بود، در راهی که اسیر نشان داده بود، پیشروی کرد.

آفتاب، هنوز فروغ زرین خود را بر کوه و جلگه نتابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سو آنان را محاصره کرده است. آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را بر خانمان دید و خواری و خفت را به جان خرید، یا جنگید و خاکِ وطن را از خون خود گلگون کرد؟

دلیران ایران، راه دوم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند، بلکه آن‌چنان دلیرانه پیکار کردند که پس از دو هزار و سیصد سال، هنوز خاطره‌ی آن، در یادها باقی است.

نبرد دلاوران ایرانی شگفت‌آور بود. حتی آنان که سلاح نداشتند، به سپاه دشمن حمله‌ور می‌شدند، دشمن را نابود می‌کردند و خود نیز در راه وطن، فدا می‌شدند. آریوبرزن با شمار اندکی از سپاهیان خود، به سپاه عظیم دشمن، یورش برد. گروهی بسیار از آنان را به خاک افکند و با اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داده بود، توانست حلقه‌ی محاصره‌ی سپاه دشمن را بشکافد. او می‌خواست زودتر از دشمن، خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند. در این هنگام، آن بخش از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود، راه او را بست.

آریوبرزن، بی‌باکانه، به دشمن حمله بُرد. او و سپاهیان‌ش، آن‌قدر مقاومت کردند که همگی کشته شدند و خاطره‌ای به یاد ماندنی از ایستادگی در راه میهن را برای آیندگان به یادگار گذاشتند.

ایران، میهن عزیز و دوست‌داشتنی، در دوران ما نیز هزاران سرباز و سردار



شجاع، به خود دیده است؛ سردارانی چون حسن باقری، ابراهیم هادی، احمد متوسلیان، قاسم سلیمانی و احمد کاظمی که در طول هشت سال جنگ تحمیلی دولت عراق بر ایران، دلاورانه در برابر دشمنان، پایداری ورزیدند و از اسلام و ایران دفاع کردند و نام نیکویی از خود بر جای گذاشتند.

به نام کوچه‌ها و خیابان‌های محلّ زندگی خود، نگاه کنید! نام این دلاوران و شهیدانِ وطن را در آنجا می‌توانید ببینید. هر یک از این نام‌ها بیانگر پایداری، شجاعت و فداکاری فرزندان این مرز و بوم هستند.

درست و نادرست

- ۱ آریو برزن ، در اولین حمله‌ی اسکندر، او و سپاهیان‌ش را وادار به عقب نشینی کرد.
- ۲ هنگام غروب ، آریو برزن ، سپاه خود را تا بلندترین نقطه‌ی کوه پیش راند.
- ۳ اسکندر در حمله به ایران، به هر شهری که می‌رسید، آن را با خاک یکسان می‌کرد.



- ۱ تاخت و تاز سهمگینی که از سوی باختر آغاز گشت، چه بود؟ دلیل آن را بیان کنید .
- ۲ وقتی سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شدند، آریو برزن چه فرمانی به سربازانش داد؟
- ۳ دلیران سپاه ایران، وقتی خود را در محاصره‌ی سپاه اسکندر دیدند، چه کردند؟
- ۴ در متن درس نام پنج سردار شجاع آمده؛ درباره‌ی زندگی آنها چه می‌دانید؟
- ۵ نام کوچه‌ها و خیابان‌های محلّ زندگی شما ، یادآور چه کسانی است؟
- ۶

واژه‌آموزی



- 🌐 میهن‌دوست: به کسی می‌گویند که میهن خود را دوست می‌دارد.
- 👤 انسان‌دوست: به کسی می‌گویند که انسان‌ها را دوست می‌دارد.
- 🎨 هنردوست: به کسی می‌گویند که هنر را دوست می‌دارد.

حالا تو بگو:

- ایران‌دوست:
- خدادوست:

بخوان و بیندیش



رئیس علی

در غروب شرجی بندر هوا دم کرده بود. رئیس محمد داخل حیاط کنار نخل مشغول خواندن نماز مغرب بود که صدای صلوات در فضای خانه پیچید. سلام نماز را که داد، آرام سرش را برگرداند؛ قابله‌ی روستا روی سکوی خانه ایستاده بود، بلند صدا زد: «رئیس محمد، مزدگانی بده. نوزاد به دنیا آمد؛ خدا پسری به شما هدیه کرده است.»

رئیس محمد رو به آسمان کرد و سر سجاده دست‌هایش را بالا برد و زیر لب دعا خواند و خدا را شکر کرد. سپس برخاست و تا نزدیکی سکوی اندرونی پیش آمد، قابله قنطاق نوزاد را در دستانش گذاشت و کدخدا در گوش نوزادش اذان خواند. رئیس محمد کدخدای دلوار بود.

فردا که شد صبحانه را خورد و برای انجام کار کشاورزی، آماده رفتن به نخلستان شد. در این لحظه همسرش از او پرسید: «نام نوزاد را چه بگذاریم؟»
زائر محمد بی‌درنگ گفت: «به نام نامی مولای متقیان، نامش را علی می‌گذارم.»



علی کودکی‌اش را در روستا با تماشای موج‌های خروشان خلیج فارس و دیدن کشتی‌های تجاری، لنج‌ها و قایق‌های ماهیگیری گذراند و سختی‌های آن سال‌ها را در کنار پدر تجربه کرد.

در جوانی کنار مردان دلوار و هم‌سن و سال‌های خود اسب‌سواری، شنا و تیراندازی را آموخت و طولی نکشید که به‌خاطر شجاعتش، مردم او را «رئیس‌علی» نامیدند. سفرهای دائمی و دیدن سختی‌های دریا و تنگدستی مردمان جنوب و مقاومت و پایداری آنها از رئیس‌علی جوانی دلیر، بی‌باک، مردم‌دار و دوست‌داشتنی ساخته بود.

در مکتب‌خانه قرآن آموخت تا کتاب خدا چراغ راهش باشد و خواندن حافظ، شاهنامه و مثنوی کلامش را برای دیگران شنیدنی‌تر و تأثیرگذارتر کرده بود. او بارها به همراه پدر به دیدار عالمان دین و مبارزان جنوب رفته بود و از نشست و برخاست با آنان چیزهای زیادی آموخته بود.



صدای اذان در شهر پیچید. سفره‌ی افطاری در حیاط خانه گشوده بود. هندوانه‌ی قرمز گوارا دل روزه‌داران را خنک می‌کرد. بزرگ‌ترها افطارشان را با آب‌جوش، زعفران و نبات باز می‌کردند.

آن سال‌ها انگلیسی‌ها از راه دریا به جنوب ایران و بوشهر تاختند و مردم مثل همیشه به مبارزه با دشمن برخاستند. دلوار بر ساحل خلیج فارس و در پنج فرسخی بوشهر صفی از مجاهدان و مبارزان را آماده نبرد با هجوم انگلیسی‌ها کرده بود.

رئیس‌علی احساس می‌کرد در شهر خبرهایی است، سر و صدای زیادی در شهر بود. دوربینش را برداشت، ناگهان روی بام امیریه پرچم انگلیس را دید. ماتش برد. آن‌گاه دوربین را به سمت گمرک چرخاند. باد بیرق انگلیسی‌ها را به حرکت درآورده بود. باورش نمی‌شد انگلیسی‌ها بوشهر را اشغال کرده باشند.



نظامی‌های هندی از کشتی پیاده شده بودند و به دستور فرمانده‌های انگلیسی در شهر نگهبانی می‌دادند. مرکز حکومت در بوشهر به دست دشمن افتاده بود. آنها که می‌توانستند راهی برای رفتن پیدا کنند، بهترین چاره را در خارج شدن از شهر می‌دیدند.

انگلیسی‌ها می‌دانستند فقط رئیس‌علی است که می‌تواند خواب آرام آنها را در شب‌های بوشهر آشفته کند. رئیس‌علی دیگر آرام و قرار نداشت. خونس به‌جوش آمده بود. باید برای آزادی شهر چاره‌ای می‌جست. صد تفنگچی همیشه فرماندهی جوان خود را همراهی می‌کردند. تفنگچی‌ها گمرک را که آزاد کردند، انگلیسی‌ها برق از سرشان پرید. فرماندهی انگلیسی



و نیروهایش دستپاچه شده بودند.

رئیس علی پرچم انگلیس را به زیر کشید و به افسر انگلیسی گفت: «به فرماندهات بگو پرچم انگلیس در این کشور جایی ندارد.»



کشتی‌های انگلیسی بر ساحل دلواری پهلوی گرفته بودند. بعد از شکست سخت آنها در بوشهر حالا نوبت دلواری بود. اما فرماندهی شجاع آنها را غافلگیر کرده بود و سربازان دشمن یا کشته

شده بودند یا در حال فرار به سمت کشتی‌ها بودند.

فرمانده‌ی پیاده نظام دشمن زخمی شده بود و در اسارت دلواری‌ها بود. رئیس‌علی خود را بالای سر او رساند و جویای حالش شد. فرمانده که حال مناسبی نداشت گفت: «حال خوبی ندارم به زودی می‌میرم، خیلی هم تشنه‌ام.»

رئیس‌علی دستور داد تا برایش آب آوردند. سرش را بلند کرد و کمی آب به او داد. فرمانده‌ی انگلیسی به نشانه‌ی تشکر سرش را تکان داد. او در مدتی که در خلیج فارس بود کم و بیش زبان فارسی را یاد گرفته بود، پس رو به رئیس‌علی کرد و گفت: «می‌خواهم نامه‌ای برای ژنرال بنویسم.»

رئیس‌علی دستور داد کاغذ و قلم برایش آوردند و قول داد نامه‌اش را به فرمانده‌ی ناو جنگی برساند و سربازِ همراهش به دستور فرمانده‌اش چنین نوشت: «اکنون که این مطالب را می‌گویم و نظامی من می‌نویسد با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنم. سرنوشت من چنین بود که پس از سال‌ها آوارگی در سرزمین‌های مختلف و اقامت طولانی در کشورهای خلیج فارس در یکی از روستاها کشته و در زیر آفتابِ پرفروغ جنوبِ ایران به خاک سپرده شوم.

وقتی در کشتی به دیدن شما آمدم، گفتم که مردم این سرزمین همه دلیر و بی‌باک هستند. آنها از مهمان خود، هرگاه رسم ادب و عاطفه را به‌جا آورد، به‌خوبی پذیرایی می‌کنند و از آنهایی که قصد خیانت و بی‌حرمتی به مردم سرزمینشان را دارند هرگز نمی‌گذرند.

من الان با دو نظامی خود اسیرِ دلواری‌ها هستیم ولی فرمانده‌ی جوان و بی‌باک آنها اجازه داده است که من آخرین حرف‌هایم را در کمال آزادی و آرامش بنویسم و خودش در فاصله‌ی دورتر از ما گرم گفت‌وگو با دوستانش است.

آیا این جوانمردی در درون من و تو هم دیده می‌شود؟ ژنرال، من هنوز نمی‌دانم در چه راهی کشته شده‌ام اما خوب می‌دانم که این مردمِ دلیر و این فرمانده‌ی جوان که در هیچ دانشگاهی تحصیل نکرده است، فقط با عشق به وطن و دین خود برای سرافرازی کشورشان و ناامید کردن دشمنانشان می‌جنگند.

فرمانده‌ی من، راستی چرا رئیس‌علی در مکتب طبیعت و در زیر خورشید تابناک و سوزان، درس مردانگی و شهامت آموخته است و من و تو در دانشکده‌های عالی لندن جز کینه، حرص، استعمار و زورگویی چیز دیگری نیاموخته‌ایم و...»

درک و دریافت



- ۱ زادگاه رئیس علی کجاست؟
- ۲ چرا انگلیسی‌ها فکر می‌کردند فقط رئیس علی می‌تواند خواب آرام آنها را آشفته کند؟
- ۳ دوره نوجوانی و جوانی رئیس علی چگونه گذشت؟
- ۴ آیا رئیس علی به ادبیات علاقه‌مند بود؟ چرا؟
- ۵ فرماندهی انگلیسی در نامه خود رئیس علی را با فرماندهان انگلیسی مقایسه می‌کند؛ در این باره توضیح دهید.



وطن دوستی

که در لانه‌ی ماکیان، بُرده دست
که اشکم چو خون از رگ آن دم، جَهِید
وطن‌داری آموز از ماکیان»

«هنوزم ز خُردی به خاطر دَرست
به منقارم آن سان به سختی گزید
پدر، خنده بر گریه‌ام زد که هان!

علی اکبر دهخدا

مفهوم این حکایت با کدام یک از عبارتهای زیر ارتباط بیشتری دارد؟



- با یک گل بهار نمی‌شود.
- دشمن، نتوان کوچک و بیچاره شمرد.
- جوینده، یابنده است.
- کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد.
- سالی که نکوست از بهارش پیداست.
- زخم زبان، بدتر از زخم شمشیر است.
- میهن دوستی، نشانه‌ی ایمان است.

